



زمان مطالعه: 25 دقیقه

۱۰ ماه از عمر جنبشی می‌گذرد که چهره اعتراضات قرن جدید در ایران را تغییر داد. برخی نقداً از آن به عنوان بارقه‌ای دوردست یاد می‌کنند که برای لحظاتی درخشید و خاموش شد؛ چونان یک نوستالژی که دیگر جز به مدد ویدیو و موسیقی زنده نمی‌شود. برخی دیگر منکر هر نوع گسست و انقطاعی در این جنبش‌اند و شکل‌گیری تجمعات گهگاهی به ویژه بر مزار جانباختگان، برداشتن روزمره حجاب اجباری و ایستادگی و پیوند میان خانواده‌های دادخواه جانباختگان این جنبش را سندی بر تداومش می‌دانند. هر دوی این برداشت‌ها رگه‌هایی از حقیقت را دارند. همه حرکات‌های تاریخی از ترکیب گسست و پیوست شکل می‌گیرند. به عبارتی حکم دادن به امتداد یا انقطاع یک جنبش، درکی خطی از یک تجربه پیچیده تاریخی است و این مخاطره را دارد که در هر دو سویش به مبالغه یا دست‌کم‌نگاری منجر شود.

پس طرح این سوال که آیا جنبش هنوز ادامه دارد یا پایان یافته، به لحاظ شناختی کمکی به ما نمی‌کند. اما تصمیم به تمرکز و تأکید بر وجوه گسستگی یا پیوستگی این جنبش اگر به قصد کسب نتایج عملی باشد، به عنوان یک تمهید روش‌شناختی کمک‌کننده است. ساده‌تر بگوییم، نه تأکید بر نقاط قوت جنبش به معنای پیروزی آن است و نه تأکید بر نقاط ضعفش به معنای شکست. تمرکز روی هر کدام، صرفاً روشی است برای کسب نتایج عملی. در این مطلب به دلایلی که در مطلب پیش هم گفتیم، می‌خواهیم بر وجوه گسست در این جنبش تمرکز کنیم. بر اینکه جنبش در کجاها نتوانسته ظرفیتش را محقق کند؟ چرا نتوانسته؟ در کدام نقاط مغلوب اینرسی درونی خود شده؟ به عبارتی در این مطلب می‌خواهیم «زن زندگی آزادی» را از منظر چالش‌های درونی‌اش بنگریم. چالش‌هایی که سدی بوده‌اند در برابر تحقق ظرفیت انقلابی آن.

۱- لغو حجاب اجباری، نقطه پرش یا افق مبارزه؟

شکی نیست که ستم جنسیتی ماهیتاً پدیده‌ای چندلایه و مرکب است و مسأله زن را جدای از استثمار طبقاتی و ستم ملی و زبانی و نژادی نه می‌توان فهم کرد و نه حل. با اینحال ترجمه کردن چنین فهم نظری از ستم جنسیتی به زبان و شعار مردم هنر خاص خود را می‌طلبد و مأموریت چندان ساده‌ای نیست. شعار «زن، زندگی، آزادی» ادای سهم مهمی بود به اینکه از فروکاستن قتل ژینا امینی به تنها اعتراض علیه گشت ارشاد و حجاب اجباری جلوگیری کند و مسأله «رهایبی زن، رهایبی همگان» را در کلیتش روی میز بگذارد. با این کار همچنین به عدم بلعیده شدن و مصادره اعتراضات از طرف نیروهای ارتجاعی کمک کرد (خواه اصلاح‌طلبانی که سال‌ها حذف گشت ارشاد و ورود زنان به ورزشگاه‌ها را پرچم تبلیغات رسمی و انتخاباتی خود کرده بودند بدون اینکه در عمل میلیمتری قادر به حل همین حداقل‌ها شوند- و خواه سلطنت‌طلبانی که برداشت سطحی‌شان از یک «زندگی نرمال» به تعبیر رضا پهلوی تنها در این است که دختر و پسر بتوانند بدون مزاحمت دست هم را بگیرند و در خیابان راه بروند). با اینحال ساده‌لوحانه است اگر تصور کنیم که این سه کلمه (زن، زندگی، آزادی) به خودی خود چنان قدرت جادویی داشته که بتواند به تنهایی جنبش را از تیررس قلب شدن و استحاله‌پذیری خارج کند.

قبلاً گفتیم که جمهوری اسلامی به سهم خود تلاش زیادی کرد تا در این مدت مبارزه با حجاب اجباری را به مانیفست تک‌مطلبی‌ای این جنبش تبدیل کند و در این تلاشش هم تنها نبود؛ در حقیقت این فصل مشترک برخورد هر دو جناح اصلاح‌طلب و اصولگرا و هم بخشی از اپوزیسیون ضد رژیم با این جنبش بود؛ با این تفاوت که این آخری تحققش را در

برخلاف ترسیم چنین دورنمایی تنگی از افق این جنبش در قاب رسانه‌های داخلی و خارجی، اغلب معترضان اما خیابان‌ها را با باور به ایده یک تغییر ریشه‌ای همه‌جانبه (انقلاب) تسخیر کردند. اینکه ذهنیت و درک این معترضان درباره مختصات چنین انقلابی چیست یا بعضاً چه باورهای متناقض و متضادی از مفهوم انقلاب در میان‌شان رایج است، مسأله‌ای دیگر است. نکته اما اینجاست که آنان در طول این ماه‌ها «زن زندگی آزادی» را مسأله همه‌اقتدار تحت ستم و در مسیر یک انقلاب همه‌جانبه می‌دیدند و نه فقط مسأله لغو حجاب اجباری به تنهایی. یعنی مشارکت‌شان در این جنبش را با اهداف جامع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به پیش می‌بردند و نه به شکل تک‌مطالبه‌ای.

در آنسوی این وضعیت اما -چه خوشمان بیاید و چه نیاید- ذهنیت بخش‌های نه‌چندان کمی از توده مردم در نگاه به این اعتراضات، حائز چنین برداشت‌های جامع‌نگری نبود. مثلاً در خلال این اعتراضات کم‌نمی‌دیدیم صحنه‌هایی را که از یکسو معترضان جوان در خیابان‌ها پا بر زمین می‌کوفتند و رژه می‌رفتند و کمی آنسوتر جمعیت مترآم چپیده در اتاقک‌های تنگ اتوبوس در راه بازگشت از کار روزانه یا حتی خیل بیشتری از رهگذران فقط این منظره‌ها را منفعلاً تماشا می‌کردند. پرسشی که می‌خواهیم به آن بپردازیم این است که چرا این نگاه‌های آکنده از همدلی به همراهی عملی ترجمه نمی‌شد؟

پیش از این اما باید دو موضوع را از هم تفکیک کنیم. اول اینکه همیشه لایه‌هایی منفعل، محافظه‌کار و عقب‌مانده در طبقه کارگر وجود داشته و خواهند داشت که اصولاً انتظار پیوستن‌شان به اعتراضات انقلابی نه فقط عبث است، که الزاماً مطلوب هم نیست. دوم اینکه تاریخ همیشه با ابتکارات بخش‌های مترقی (که در اقلیت بوده‌اند) به جلو حرکت کرده، با اینحال همین ایده‌های مترقی هم تنها زمانی از آسمان ذهن به زمین عمل می‌آیند که قادر باشند اکثریتی را پیرامون تحقق خود بسیج کنند.

بنابراین وقتی از موقعیت انفعالی اکثریت کارگران نسبت به جنبش «زن زندگی آزادی» صحبت می‌کنیم، نه منظورمان بخش پیشروی کارگری است (که منفعل نبود) و نه بخش عقب‌مانده و عمیقاً محافظه‌کار طبقه کارگر (که انفعال یا حتی ضدیتش با ایده‌های مترقی قابل انتظار است). در این میان باید این ملاحظه را هم در نظر داشت که مشارکت اعتراضی فرزندان نوجوان یا بسیار جوان خانوارهای کارگری نمی‌تواند به خودی خود مبنا و سنجه‌ای برای میزان مشارکت طبقاتی باشد [1]. در اینجا منظورمان بررسی طیف وسیع‌تری از این طبقه عصیان‌زده و معترض است که با این اعتراضات همدل بودند، اما به آن نپیوستند.

وقتی پای صحبت چنین کسانی می‌نشینیم، متوجه می‌شویم که چنانچه پوسته تعارفاتی مثل «دمشان گرم» و «کارشان درست است» را کنار بزنیم، در پاسخ به این پرسش که پس چرا خودشان مشارکت نمی‌کنند، پیش‌فرض‌های ذهنی‌شان صراحت بیشتری پیدا می‌کند و مشخص می‌شود که برداشتشان از افق این اعتراضات به گونه‌ای است که گویی این جنبش برای کسب مطالبات به‌حق «دیگری» است [2]!

بنابراین چه خوشمان بیاید و چه نیاید در میان بخش‌هایی از مردم چنین نگاه مطالبه‌محوری [3] به این جنبش وجود داشته است. در مقابل این تحلیل، برخی بلافاصله این استدلال را می‌کنند که تکرر شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» در این اعتراضات به خودی خود گویای افق سیاسی رادیکال آن بوده و حداقل مانع از برداشتی اصلاح‌طلبانه از این اعتراضات (به مثابه مطالبه لغو حجاب اجباری) می‌شده است. درحالی‌که رسیدن به شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» یا «مرگ بر دیکتاتور» هرچند نقطه مشترک تمام اعتراضات رادیکال در ایران است، اما فاکتور لازم و کافی برای بسیج کردن توده‌های وسیع مردم نیست. در سال‌های گذشته بارها و بارها افشار مختلفی با حرکت از مطالبات مشخص خود به شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» در خیابان‌ها رسیده‌اند (از کارگران هپکو تا مالباختگان)، این شعارها همیشه رهگذران خیابانی و شهروندان را به ایستادن و تأمل و همدلی و حتی حمایت‌های محدود و امی‌داشت، اما به تنهایی نمی‌توانست چتر متحدکننده‌ای برای پیوستن آن رهگذران به این معترضان باشد. چون در ذهن رهگذران، هزینه مشارکت در این اعتراضات برای همه است اما کسب مطالبات بلافصلش برای یک گروه.

البته که حجاب اجباری خصی صنفی و قشری ندارد و مرکز ثقل سازوکار بزرگتری از سلب حقوق همگانی است. اما چنین درکی از مقابله با حجاب اجباری (به عنوان نقطه پرش مبارزه) بیشتر در میان فعالان سیاسی و پیشروهای کارگری وجود دارد و نه در میان اکثریت طبقه کارگر. با طولانی‌تر شدن و بالاتر رفتن هزینه اعتراضات خیابانی، این شکاف ذهنی بیشتر خود را نشان داد. تعبیر بسیاری از همین مردمی که با اعتراضات همدل اما به همان نسبت ناهمگام بودند چنان بود که

گویی این جنگ، جنگی بر سر بقا (که سرنوشت هستی و نیستی‌شان را تعیین می‌کند) نیست؛ بلکه جنگی برای کسب یک دستاورد مشخص (لغو حجاب اجباری) است. این یعنی همه آن دلالت‌های رهایی‌بخشی که به مانیفست «زن زندگی آزادی» الصاق می‌شود (حتی در همان حوزه حقوق زنان) هم به تمامی به زبان و ذهن مردم ترجمه نشده بود. به باور ما این یکی از مهم‌ترین چالش‌های درونی این جنبش و مانع بر سر ارتقای آن بوده است.

۲- رد پای نامرئی مسابقه بقا:

چرا شکاف خیابان و محل کار کم شد، اما پُر نشد؟

اعتراضاتی که در این ده ماه شکل گرفت را می‌توان یک جنبش بینا طبقاتی خواند. چون از کوچه پس‌کوچه‌های خاکی زاهدان تا بالای شهر تهران، از کولبر و سوختبر تا معلم و کارگر صنعتی و وکیل و پزشک و هنرمند در آن مشارکت داشتند. در این میان اما نقش طبقه متوسط بحران‌زده و عاصی به ویژه در این جنبش پررنگ بود. گرچه در تحلیل طبقاتی مهم این نیست که چند درصد جمعیت مشارکت‌کننده را کدام پایگاه طبقاتی شکل می‌دهد، بلکه مهم وزن و تاثیر کیفی و رهبری‌کننده یک طبقه است؛ با اینحال داشتن ارزیابی مشخص از میزان مشارکت توده‌ای هم کمک می‌کند تا موانع پیشروی و بسیج طبقاتی در یک جنبش را بهتر دریابیم. همچنین در بررسی میزان مشارکت هم نباید وجه منطقه‌ای را نادیده گرفت و مثلاً اعتراضات در کردستان و بلوچستان را یک‌ضرب به مناطقی مثل تهران و شیراز و رشت تعمیم داد.

به زعم ما اگر کردستان و بلوچستان را مستثنی کنیم چهره اعتراضات در سایر مناطق به گونه‌ای بود که توده‌های وسیع مردم (به رغم همدلی) در آن مشارکت عملی فعال نداشتند. به کسانی که خلاف این را ادعا می‌کنند باید یادآوری کرد که اصولاً فراگیری سبک «تجمعات ضربتی» در این اعتراضات برخلاف مثلاً دی ۹۶ و به میزان کمتری آبان ۹۸ دقیقاً به این دلیل بود که اساساً توازن قوا در اکثر شهرها به نفع برگزاری تظاهرات گسترده خیابانی نبود [4]. پس ادعای پیوستن توده‌های وسیع به این اعتراضات به سادگی قابل اثبات نیست.

پرسش بعدی به پیوند میان اعتراضات خیابانی با اعتصابات محیط کار برمی‌گردد. شکاف میان این دو در خیزش‌های سال‌های اخیر همیشه مشهود و مانعی بزرگی در مسیر ارتقای آن‌ها بوده. نمی‌توان در همه حال این خلأ را تنها به جنبه سرکوب و فشارهای اقتصادی تقلیل داد، چرا که این‌ها عناصری همیشگی و مفروض‌اند. به ویژه که در سال گذشته و در جریان اعتراضات «زن زندگی آزادی» این سد به وضوح شکسته شد و شاهد وقوع اعتصابات موقت یا همبستگی‌های نمادین در محیط کار با این اعتراضات بودیم. کارگران پروژه‌های نفت و گاز عسلویه، معلمان و حتی صنف پزشکان از جمله گروه‌هایی بودند که همبستگی‌شان با این اعتراضات را در قالب یک صنف متشکل -ولو محدود و موقت- ابراز کردند.

علیرغم اینکه چنین امری در این دوره یک صف‌شکنی و دستاورد جدید محسوب می‌شد، اما به نظر می‌رسد که این همبستگی در محیط کار بیش از آنکه به شعارهای فراگیر خود این جنبش برگردد، مرهون طولانی‌شدت اعتراضات خیابانی بوده باشد. امتیازی که اعتراضات دی ۹۶ و آبان ۹۸ فاقد آن بودند و عمر جرقه‌وار و یکی دو هفته‌ای‌شان، مجال و اعتماد کافی برای بروز چنین همبستگی‌هایی در محیط کار نمی‌داد.

اما اینکه چرا این اعتصابات نمادین فراگیر نشد و نتوانست چنین شکافی را تا مرحله اعتصاب عمومی پر کند - به زعم ما بخشاً به همان معضل اولیه‌ای برمی‌گردد که در قسمت قبل اشاره کردیم: اینکه ذهنیت بخش زیادی از طبقه کارگر نسبت به افق این اعتراضات، کسب مطالبات مشخص در حوزه لغو حجاب اجباری بوده و نه یک انقلاب همه‌جانبه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی.

اصولاً تدوین و ساخت شعارهایی مثل «فقر فساد گرونی میریم تا سرنگونی»، با تأخیر و دقیقاً به خاطر به رسمیت شناختن چنین خلأ و شکافی از سوی فعالان سیاسی حرفه‌ای رخ داده بود تا بلکه بتواند این فاصله و شکاف برآمده از چنین ذهنیتی را پر کند. این تلاش‌ها و مشابه آن، اما دیرتر و دورتر و کمتر از آن بود که بتواند به تنهایی موفق به از میان برداشتن این سد ذهنی شود و به خودی خود به بسیج توده‌ای بیانجامد.

بخش‌های زیادی از معلمان و کادر درمان به خاطر ماهیت شغل‌شان مستقیماً با اعتراضات و معترضان در اصطکاک بودند؛ اما به جز کارگران پروژه‌های نفت، کم هم نبودند کارگران صنعتی دیگری که حمایت‌شان از این جنبش را به اشکال نمادین و فردی (مثلاً در صفحات مجازی و گفتگوهای روزانه) ابراز می‌کردند [5]. در مواردی حتی شاهد بودیم که در برخی واحدهای اقتصادی، کارگران ساعت اعتصاب صنفی‌شان را هم همزمان با اعتراضات خیابانی کوک کرده بودند (یعنی اطلاع داریم که دقیقاً بحث همزمانی «اعتصاب صنفی» با اعتراضات خیابانی بین آنها صورت گرفته بود). اما در تمامی این موارد، پیشروهای کارگری همچنان با فاصله حرکت می‌کردند و بسیج گسترده‌تر کارگران با موانع ذهنی زیادی روبرو بود. این موانع باید در درون خود این جنبش شناسایی و حل و فصل می‌شد، اما نشد! همین بس که در یکی از دهشتناک‌ترین لحظات حیات اقتصادی طبقه کارگر، نمی‌توان انتظار به حرکت درآمدن اکثریت قاطع جامعه را حول جنبشی داشت که جنگ روزانه آنان برای بقا (یعنی معیشت‌شان) را در مدار توجهش قرار نداده باشد. اگر این جنبش نسبت به وضعیت حاد اقتصادی موجود حساس‌تر بود و پرچمدار مقابله با افزایش مالیات‌ها و یارانه‌دایی‌ها و «مولدسازی» و «برنامه هفتم توسعه» و غیره می‌شد، شانسش را هم برای مشارکت فعالانه (و نه حمایت منفعلانه) از سوی کارگران افزایش می‌داد.

۳- نداشتن قدرت بازدارندگی در مقابل عملیات‌های مخرب رقبای جمهوری اسلامی

سال ۱۴۰۱ فقط نبرد میان حکومت و معترضان خیابانی نبود، بلکه رقبای جمهوری اسلامی هم وارد گود شده بودند تا سهم خودشان را از این خوان یغما طلب کنند. تولید سیستماتیک فیک‌نیوز و عملیات‌های روانی کوتاهمدت با استفاده از ارتش‌های سایبری و رسانه‌های بزرگ فارسی زبان ماهواره‌ای، سلاحی در دست این دولت‌های رقیب بود برای امتیازگیری از حریفان جمهوری اسلامی. برای آن‌ها یک جنجال و سروصدای رسانه‌ای -ولو دروغ- فضا را به قدر کافی برای «فشار روانی» بر حکومت و افزایش قدرت چانه‌زنی بر سر میز مذاکره فراهم می‌کرد؛ یعنی حکومت را به قدری ضعیف می‌کرد که در مقابل زد و بند از بالا کرنش کند، اما در عین حال کُشته هم نشود. قبلاً برای نمونه گفتیم که آن‌ها چطور سعی می‌کردند با ایجاد یک «فراواقعیت» رسانه‌ای، اعتصابات سراسری را به جای «دنیای واقعی» در «دنیای مجازی» و رسانه‌ای «بازنمایی کنند». برای این فیک‌نیوزسازان اهمیتی نداشت که مردم در مواجهه با این دروغ‌پردازی‌ها چقدر در میدان عملی مبارزه با جمهوری اسلامی دچار یأس و سرخوردگی و بدبینی و تردید به حتی «اخبار واقعی» خواهند شد و این چقدر به مبارزه واقعی و عملی ضربه خواهد زد. هدف اصلی فقط گذاشتن فشار روانی روی رژیم به قصد هل دادنش به سمت مذاکرات بود؛ چنانکه امروز دیگر مشخص شده که در اوج اعتراضات خیابانی، یعنی ماه‌های مهر و آبان ۱۴۰۱، مذاکرات و توافقات محرمانه‌ای میان طرف‌های غربی با جمهوری اسلامی صورت گرفته بود (از آزادسازی پول‌های بلوکه‌شده تا مذاکرات برای تحویل اسدالله اسدی). پس جای تعجب ندارد که در آن ایام رسانه‌های وابسته به بودجه این دولت‌ها هر بار با «ابتکارات» و «ایده‌های» بی‌سر و ته و موقت سعی می‌کردند مردم را سرگرم (بخوانید سردرگم) کنند و انرژی جنبش را هرز دهند. یک روز کمپین «نخریم و نفروشیم»، یک روز کمپین خروج پول از بانک، یک روز Operation Iran، یک روز کمپین نپرداختن قبض آب و برق و روز دیگر...؛ همه این‌ها همراه بود با نشر گسترده فیک نیوز و اخبار جعلی و فراخوان‌های کیلویی در هر حوزه‌ای که فکرش را بکنید. نتیجه ایجاد یک توهم کاذب در مردم نسبت به یک پیروزی زودرس بود و متعاقباً تثبیت حس ناامیدی و سرخوردگی بعد از عدم تحقق این اهداف بی‌سرانجام.

به طور خلاصه خیزش ۱۴۰۱ سطح جدیدی از بروز انواع عملیات رسانه‌ای، سایبری و روانی مخرب جناح‌های رقیب جمهوری اسلامی را به نمایش گذاشت که در عین حال نشانگر عدم آمادگی نیروهای مترقی برای مقابله درست با این موج‌های مخرب بود. کم نبودند رسانه‌ها و فعالان مستقل و مترقی که بارها از این دست عملیات‌های روانی رودست خوردند یا ناخواسته و ناآگاهانه در ترویج‌شان مشارکت داشتند. برخی به اسم «نریختن آب به آسیاب دشمن» خطر فیک‌نیوزها را نادیده گرفتند یا هشدار نسبت به این مسائل را در سطح عمومی مصلحت ندانستند. در مواردی هم که نسبت به قدرت تخریبی این نوع عملیات‌ها هشدارهایی داده می‌شد، به دلیل فقدان قدرت رسانه‌ای اثری بر خنثی کردن این موج‌های مخرب نداشت. سال ۱۴۰۱ به ما نشان داد که فعالیت سیاسی در عصر رسانه‌های بزرگ و ارتش‌های سایبری داخلی و خارجی و عملیات چندلایه روانی، بدون مسلح شدن به ابزارهای به‌روز تکنولوژیک به سادگی ممکن نیست. برخلاف درک سابقاً سنتی و دوگانه‌ای که از «ارگان تشکیلاتی انقلابی» در مقابل «رسانه» وجود دارد، ارگان‌های سازمانده‌آموزی هم رسانه هستند و هم سازمانده. با این تفاوت که رسانه‌های بزرگ، ارگان‌های سازمانده سرمایه‌داری‌اند و یکی از کارکردهایشان هم همین منفعل‌سازی و خنثی‌سازی رادیکالیسم خطرناک و بالقوه در جنبش‌های اجتماعی.

این توهم خود را به شکل پتیشن‌نویسی برای طرح‌هایی مثل اخراج سفرا، تحریم سپاه، دیدار با مقامات دولت‌های اروپایی و آمریکایی و حتی توهم به رسانه‌های جریان اصلی بین‌المللی (وابسته به سرمایه‌های بزرگ) نشان می‌داد. درحالی‌که تصویرپردازی‌های رسانه‌های بزرگ بین‌المللی از اعتراضات داخل هم کادربندی‌شده و دستچین شده بود، سرخوشی ناشی از این توجه رسانه‌ای در میان ایرانیان خارج از کشور به حدی بود که بسیاری فراموش کردند باید در اوج این سرخوشی و خوشبینی هشدار داد که این دوربین‌های بین‌المللی که بر فراز خیابان‌های ایران قرار گرفته‌اند با تایمر مذاکرات با جمهوری اسلامی کوک شده‌اند و به مجرد اینکه حکومت سیگنال مثبتی به دولت‌های متبوع آنان دهد، شاتر این دوربین‌ها بسته خواهد شد.

البته این غیرقابل کتمان است که مشارکت پهلیدی جمهوری اسلامی در جنگ علیه اوکراین، سبب شده بود که لحن دولت‌های اروپایی با حکومت در سال ۱۴۰۱ تغییر مشهودی کند. اما خیلی‌ها بیش از حد بر این اختلافات حساب باز کردند و تا جایی پیش رفتند که ادعا کنند «رژیم چنج» اکنون در دستور کار دولت‌های غربی قرار گرفته است. بخش زیادی از این توهم از طریق رسانه‌های بزرگ فارسی‌زبان خورنده و پرورنده می‌شد و پهلویست‌ها و رجویست‌ها هم برای روحیه دادن به طرفدارانشان (و نمایش اینکه آن‌ها گزینه منتخب این دولت‌ها در طرح رژیم چنج آتی هستند) به این تحلیل‌های بی‌پایه دامن می‌زدند.

اکنون که چندماهی است توجه رسانه‌ای فروکش کرده و آشکار شده که مذاکرات پشت پرده دولت‌های غربی دقیقاً در اوج اعتراضات خیابانی (پاییز ۱۴۰۱) صورت گرفته بوده، باد این توهمات تا میزانی خوابیده است. به ویژه که از سرگیری مذاکرات طرفین و بده بستن‌هایشان حالا صورت علنی گرفته و ترور و حذف فیزیکی مخالفان از اقلیم کردستان تا ترکیه و از خاک اروپا تا تیرانای آلبانی ادامه دارد. با تمام این اوصاف مطلقاً نمی‌توان ادعا کرد که توهم به این «امپریالیسم منجی» از بین رفته یا مجدداً در آینده احیا نخواهد شد. بنابراین صحبت درباره اینکه ایرانیان خارج از کشور در حمایت از خیزش‌های داخلی چگونه دخالتی ترتیب دهند که زائده پروژه‌های امپریالیستی یا آغشته به توهمات حول آن نشود، هیچ‌وقت دیر یا بلاموضوع نیست.

ارتباط گرفتن و همبستگی با تشکل‌های توده‌ای مترقی در خارج (احزاب رادیکال، اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های فمینیستی و دانشجویی مترقی و...) و در یک کلام شبکه‌سازی‌های انترناسیونالیستی، منجر به ایجاد متحدانی استراتژیک و قابل اعتماد و بلندمدت می‌شود و عملاً به آگاهی طبقاتی و سطح مبارزه طرفین کمک مؤثر می‌کند. درحالی‌که صرف فشار بر دولت یا حتی نمایندگان پارلمان (که اکثریت آن هم همیشه در دست احزاب طبقه حاکم است)، در خوشبینانه‌ترین حالت نتایج کوتاه‌مدت و بی‌ثبات دارد؛ به خلق هیچ‌گونه همبستگی طبقاتی یا ایجاد اتحادیه‌های استراتژیک و بلندمدت یا حتی افزودن به آگاهی طبقاتی نمی‌انجامد (بماند که سبب ایجاد توهم هم می‌شود)، به علاوه که تضمینی هم برای جلوگیری از زد و بندهای پشت پرده آتی به دست نخواهد داد. به همین خاطر است که عمده انرژی فعالان خارج از کشور می‌بایست صرف ارتباطگیری با این تشکل‌ها و جذب و بسیج از درون آنان شود، چرا که اینان تنها اهرم فشار واقعی هستند که در آینده می‌توانند جلوی دخالت‌های ارتجاعی و ضدانقلابی دولت‌هایشان در موقعیت انقلابی ایران را بگیرند یا آن را محدود کنند.

در هر حال حتی اگر هم قرار باشد آکسیونی برای خطاب قرار دادن دولت‌ها یا نمایندگان پارلمان صورت گیرد باید بیشتر محدودیت‌ها و مخاطرات آن بر سازماندهانش روشن باشد و درباره غیرقابل اتکا بودن آن رو به عموم (داخل و خارج) توضیح داده شود. ثانیاً چنین دخالتی حتماً باید حامل شروطی باشد که (۱) مانع حل شدن این فعالیت‌ها درون پروژه‌های رژیم‌چنجی و جنگ‌طلبی دولت‌های ناتو شود (۲) مانع مصادره به مطلوب از سوی کمپ رقیب ناتو شود (یعنی چین و روسیه و «محور مقاومت» جمهوری اسلامی و لابی‌های رنگانگش مثل نایاک و پایا و غیره).

نمونه‌ها برای پیشبرد چنین سیاست مستقلی زیادند:

۱- تمایزگذاری میان تحریم‌های عمومی اقتصادی با تحریم‌های سیاسی و حقوقی.

۲- تأکید بر به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت مردم ایران: به معنای مخالفت صریح با مذاکره یا زد و بند سیاسی دولت‌های غربی با جمهوری اسلامی یا اپوزیسیون مرتجعش و رد هرگونه دخالت رژیم چنجی (از جمله هشدار و افشاکاری درباره سوابق متعدد این دست کودتاها، نرم و سخت؛ تقبیح هرگونه پروژه‌های نماینده‌سازی یا مذاکراتی که در تعارض آشکار با خواست معترضان قرار داد- از جمله مصادیق این خواست‌ها همانی است که در شعار «نه سلطنت، نه رهبری» متبلور شده- و غیره).

۳- مخالفت صریح و پیشگیرانه با هرگونه دخالت نظامی (مستقیم یا نیابتی) یا غیرنظامی (نماینده‌سازی سیاسی) در اعتراضات ایران.

۴- نفی کمپ‌گرایی در مسابقه ابرقدرت‌های سرمایه‌داری و تأکید بر استقلال از کلیه این دولت‌ها.

۵- تأکید بر بین‌المللی بودن مبارزه طبقاتی و اتحاد انترناسیونالیستی از جمله در حوزه دفاع از حقوق زنان و گروه‌های تحت ستم جنسی و جنسیتی (به نحوی که ریاکاری احزاب راستگرا و محافظه‌کار غربی در گرفتن ژست حمایت از حقوق زنان ایران افشا شود).

... و

۵- «خودسازماندهی» هم نیازمند برنامه انقلابی است!

بارها دیده‌ایم که فعالان سیاسی ضمن تبلیغ «خودسازماندهی»، توده مردم را به «ماتم نگرفتن» و «سازماندهی کردن» دعوت کرده‌اند. در حالی که خیلی از این فعالان سیاسی مبلغ چیزی‌اند که خود فاقدش هستند. به عبارت ساده نمی‌توانیم دیسیپلینی را که خودمان نداریم از توده‌ها انتظار داشته باشیم. از طرفی مردم اگر هم بخواهند «خودسازماندهی» بکنند، آن را حول «ایدئولوژی مسلط» پیش می‌برند (حتی در مخالفت با جمهوری اسلامی)؛ یعنی بدون قطب‌نمای طبقاتی و بدون مفاهیم و برنامه انقلابی. در نتیجه صرف خودسازماندهی و فرم سازماندهی مهم نیست، آنچه اهمیت دارد «محتوای» سازماندهی است.

مثلاً همین روزها کم نیستند معترضانی که هنوز هم فهرست طولیلی از اشکال ممکن فعالیت اعتراضی را در دوره سرکوب ادامه می‌دهند (از شعارنویسی و پخش تراکت گرفته تا آتش زدن پایگاه بسیج). ولی هیچ تضمینی نیست که این شعارنویسی‌ها به لحاظ محتوایی به «سبزی پلو با ماهی» ختم نشود، یا به توهمات درباره «غرب منجی» دامن نزنند یا دست آخر به جیب «ائتلاف» نیروهای راست در خارج ریخته نشود. بنابراین صرف تشکیل گروه و سازماندهی و انجام فعالیت‌ها مهم نیست. خیلی از معترضان (به ویژه نسل جوان‌تر) علیرغم یک رادیکالیسم غریزی (یعنی با داشتن گرایش‌های صریح ضداستبدادی و مخالفت با هر دو استبداد آخوندی و شاهی)، اما به خاطر فقدان تجربه تاریخی و دانش سیاسی و آگاهی طبقاتی ناخواسته به سیاهی لشکر نیروهای ارتجاعی بدل می‌شوند (چه احزاب و شخصیت‌های مرتجع سابق که با براند نو وارد بازار شده‌اند و چه حتی اپوزیسیون‌های جعلی دست‌ساز رژیم)؛ بنابراین دقیقاً وظیفه سوسیالیست‌هاست که این هسته‌های خودسازمانده را جلب برنامه انقلابی کنند و مانع هدررفت این رادیکالیسم خودجوش شوند. با اینحال بسیاری دقیقاً همین وظیفه اصلی را فراموش می‌کنند.

در سال ۱۴۰۱ دیدیم که چطور رادیکالیسم دانش‌آموزی و مشارکت گسترده نوجوانان عاصی در اعتراضات سیاسی خون تازه‌ای به رگ‌های خیزش سیاسی عمومی تزریق کرد. ورود این نسل جدید باعث شد که تأکید بر اهمیت و وزن این رادیکالیسم نسلی به حدی زیاد شود که جوانب دیگرش نادیده گرفته شود. تأکید بیش از اندازه روی نقش پیشاهنگی «دهه هشتادی‌ها»، ناخواسته چنین وانمود می‌کند که گویی آن‌ها دیگر بی‌نیاز از تئوری انقلابی و فعالیت سازمان‌یافته و آموزش سیاسی‌اند و خودبه‌خود می‌توانند جنبش را به سرمنزل مقصود برسانند. درحالی‌که مبارزه سیاسی و طبقاتی آنقدر پیچیدگی و ریزمکاری دارد که آبدیدمترین‌ها را هم ضربه‌فنی می‌کند؛ چه برسد به نسلی که تازه قدم به فعالیت سیاسی گذاشته، به لحاظ سیاسی و تاریخی خام و بی‌تجربه است و بیشتر دانش خود را از دم دستی‌ترین «منبع» موجود یعنی شبکه‌های اجتماعی کسب می‌کند. در چنین فضایی فروکاستن همه‌چیز به «خودسازماندهی» (به مثابه تنها کلید مشکل‌گشا) خودش اسم رمزی

می‌شود برای حل شدن در خودانگیختگی و دنباله‌روی از جنبش. چنانکه در دوره اخیر کم‌ندیدیم فعالان «باتجربه‌ای» را که اصول و تئوری و تجارب خود را در اوج اعتراضات در گنجه گذاشتند و قفل زدند، در عوض از هر رخداد و هر شعاری به اسم «همراهی» با این «رادیکالیسم نسلی» دفاع کردند.

این روزها که در دوره افول جنبشیم ناگزیر یک غربال اتفاق می‌افتد و آن‌هایی به فعالیت ادامه می‌دهند که انگیزه و جدیت بیشتری دارند و مستعد کار بلندمدت و یادگیری و ساخته شدن هستند. درگیر کردن این دسته از افراد عملگرا به برنامه‌های آموزشی و مطالعات تاریخی باعث می‌شود هم ذهن پر از علامت سؤال‌شان نظم بگیرد و هم در دوره‌های بعدی نقش پیشاهنگی‌شان را با عمق و پختگی و آگاهی بیشتری ایفا کنند.

۶- درک وارونه از مفاهیم اتحاد و افتراق، منشور، جبهه و حزب

نگاه غالب به مقوله‌های «اتحاد» و «اختلاف» چنان است که گویی اولی در هر حال مطلوب و دومی در هر حال مضموم است. این نگرش -خصوصاً در زمان اوج‌گیری سرکوب- «اتحاد» را همچون باطل‌السحر طلسم سرکوب جمهوری اسلامی معرفی می‌کند. به همین خاطر هم بر هرگونه انتقادی به مسأله «اتحاد» و «اتلاف» مَهر «تفرقه‌افکنی» می‌خورد و با واکنش منفی مواجه می‌شود. به عبارتی این تصور عمومی وجود دارد که گروه‌های سیاسی مختلف با برنامه‌ها و منافع متضاد باید با «کنار گذاشتن اختلافات» علیه جمهوری اسلامی «متحد» شوند تا بتوانند آن را «شکست دهند». در این نگاه، برای مبارزه با جمهوری اسلامی می‌توان در کنار هر کسی قرار گرفت: از عبدالحمید تا ننائیا هو. ریشه این نگرش -اگر آن را به پای فرصت‌طلبی نگذاریم - در خوشبینانه‌ترین حالت به فقدان تجارب تاریخی یا درک طبقاتی از مبارزه برمی‌گردد. درحالی‌که در عمل وقتی دو نیروی متضاد و خلاف جهت را با هم جمع می‌زنید، برآیندش نه یک نیروی بزرگتر، که کوچکتر و چه بسا صفر یا منفی [6] می‌شود!

اساساً اتحاد میان نیروهای موضوعیت دارد که بر سر «موضوعات اصولی» اشتراک نظر دارند و صرفاً در مسائل تاکتیکی دچار اختلافند یا اگر هم اختلافاتی بر سر مسائل اصولی دارند، چنانچه حاد و ریشه‌ای نباشد می‌توانند دست به تشکیل «جبهه مشترک» بزنند. اما حتی در چنین جبهه مشترکی هم قرار نیست کسی «اختلافات» را «کنار بگذارد» یا از نقدش به اعضای آن جبهه «صرف‌نظر کند» [7]!

بدفهمی دیگری که در رابطه با ایجاد «جبهه مشترک» وجود دارد، این تصور موهوم است که یک جبهه سیاسی را می‌توان به شکلی اداری و با چند نشست و امضا و بیانیه از عدم خلق کرد. درحالی‌که جبهه مشترک به شکل ارگانیک و از پایین شکل می‌گیرد، مدت‌ها پیش از اعلام موجودیت رسمی‌اش (یا حتی پیش از نیاز به اعلام چنین موجودیتی) «در عمل» موجودیت و کارکردش را به لحاظ عینی ثابت کرده است. اینکه چنین جبهه‌ای اسم و مَهر و امضای مشخصی داشته باشد یا خیر، مسأله‌ای فرعی است. اغلب نیروهای اپوزیسیون اما این پروسه را برعکس طی می‌کنند؛ به عبارتی چون توان عملی ایجاد چنین جبهه‌ای را در واقعیت ندارند، این خلأ مادی را با پروار کردن اسامی، امضاها، چهره‌های حقیقی یا طومارها و پیتیشن‌های کاغذی و بی‌پشتوانه جبران می‌کنند.

پارسال هم بعد از افول اعتراضات خیابانی، برخی نیروهای سیاسی مجدداً گرد جادویی «اتحاد» را از چننه درآوردند و آن را تنها راه نجات نشان دادند. گذشت زمان البته بسیاری از این تصورات خام‌اندیشانه را درباره «اتحاد» از بین برد؛ چنانکه پروسه فروپاشی «جبهه» موسوم به «منشور مهسا»، این توهمات به قدرت یا کارکرد ماورایی «اتحاد» را در میان بخشی از «جمهوری خواهان» و هواداران «کومله زحمتکشان» شکست. با اینحال نباید تصور کنیم که مشابه با این نگرش در میان نیروهای چپگرا یا حتی کمونیست هم رایج نیست. در این سوی طیف سیاسی هم هستند کسانی که به اسم تضعیف شری به نام رضا پهلوی و سلطنت‌طلبان، همین درک وارونه از «اتحاد» و «جبهه مشترک» را به کار می‌بندند. چنانکه «منشور مطالبات حداقلی» قرار بود ملغمه‌ای از نیروهای سوسیال‌دموکرات، کمونیست، ملی-مذهبی و اصلاح‌طلبان حامی میرحسین موسوی را در برابر آنچه موسوم به «اپوزیسیون راست» است گرد هم آورد و بر سر یک مبارزه مشترک (افق تعیین‌شده در منشور) آشتی دهد. این «جبهه مشترک» نه فقط با تجمیع غیراصولی نیروهای متضاد طبقاتی شکل گرفته بود، بلکه به اسم مقابله با شری به نام رضا پهلوی و سلطنت‌طلبان، به قدری در ایجاد یک اتحاد صوری به هر قیمتی اصرار ورزیده بود که به طرز تناقض‌آمیزی از در آشتی با همان چیزی درآمده بود که ادعای مخالفتش را داشت! چنانکه یکی از امضاکنندگان این

منشور «کانون مدافعان حقوق بشر» به ریاست شیرین عبادی بود که نه فقط صراحتاً انقلاب ۵۷ را تعبیر به «حمایت» کرده بود، بلکه در طول یکسال گذشته و همزمان با تبلیغ همان منشور مطالبات حداقلی نیز تمام نیروهای سیاسی را به اتحاد با رضا پهلوی فراخوانده بود و همچنان می‌خواند.

ما نه مخالف «اتحاد» و نه مخالف «جبهه مشترک» هستیم؛ مادامیکه اولی بر سر منافع طبقاتی مشترک باشد و دومی هم در راستای تقویت اولی. بگذارید ملموس‌تر بگوییم، باور داریم که نیروهایی از اندیش و مترقی که مخالف فهم ما از انقلاب سوسیالیستی هستند- می‌توانند «بالقوه» متحد ما باشند. اما:

اولاً این شامل هر نیرویی که این اسامی را برای خود برگزیند نمی‌شود (چنانکه کثیف‌ترین جنایتکاران هم ممکن است با این اسامی از نو برندسازی کرده باشند، بسان جبهه «اتحاد جمهوری‌خواهان ایران»).

ثانیاً معنای این «بالقوه» در اتحاد» این نیست که ما سوسیالیست‌ها قرار است برنامه سیاسی مستقل خود را به نفع دیگران کنار بگذاریم یا آن را به مخرج مشترکی از «اشتراکات» بین این نیروها فروبکاهیم یا نقد فعالانه برنامه سایر نیروها را از دستور کار خود خارج کنیم. بلکه معنای این «بالقوه» در اتحاد» این است که چون هیچ‌یک از این جناح‌های سرمایه‌داری (اعم از لیبرال و سوسیال دموکرات و جمهوری‌خواه) قادر به نمایندگی و حل مطالبات دموکراتیک مردم نیستند و دیر یا زود نقاب از چهره عریان استبدادی‌شان بر می‌کشند، پس پیشگامی سوسیالیست‌ها برای حل این مطالبات خواه ناخواه منجر به همسویی و سمپاتی بخشی از هواداران آزادیخواه این نیروها با سوسیالیست‌ها خواهد شد. به عبارتی ما در خوشبینانه‌ترین حالت تنها به دنبال جذب و اثرگذاری بر مترقی‌ترین بخش از پایه‌های این نیروها هستیم.

ثالثاً بدیهی است که این وظیفه هم بر دوش ماست که این همسویی آتی را که این هواداران در عمل به آن خواهند رسید ارتقا ببخشیم و نشان دهیم که چرا «برنامه سیاسی» خوش‌نیت‌ترین و آزاداندیش‌ترین آن‌ها هم قادر به ایجاد کوچکترین تحول مترقی یا دموکراتیک در ایران نخواهد بود و رژیم «جمهوری» ایده‌آل بعدی آن‌ها هم -گیریم بدون پسوند اسلامی- باز هم از جنس مصری و سوری از آب در خواهد آمد و نه فرانسوی!

رابعاً چنین جبهه مشترکی، بنا به ماهیت، چیزی فراتر از همسویی در کارزارهای عملی نخواهد بود و اصولاً ساخت آن ربطی به ایجاد یک چتر سازمانی یا مانیفست مشترک (که لاجرم منجر به کنار گذاشتن برنامه انقلابی خواهد شد) ندارد. اصولاً مانیفست یا منشوری که قرار باشد میانگینی از نظرات طیف‌های ناهمسوی سیاسی باشد و همه را راضی کند، هرچه هست برنامه «انقلابی» نیست؛ بلکه برنامه‌ای التقاطی است که هرچایش را بخواهید درست کنید، تناقض از جای دیگرش بیرون می‌زند.

۷- گرایش به تهییج به جای تحلیل

از آنجاییکه کارکرد آژیناسیون و تهییج در درجه اول چیزی نیست جز کمک به بسیج حداکثری و مؤثر توده مردم، بنابراین رجزخوانی به قصد حفظ روحیه خودی و تضعیف روحیه دشمن و بزرگنمایی هم جزء لاینفک و ذاتی آن است. تحلیل اما با واقعیات سروکار دارد، هدفش ترسیم نقشه راه است و لاجرم باید در شناسایی نقاط ضعف و قوت خود و دشمنان دقیق عمل کند و با تعیین وظایف کلیدی و محوری روی زمین‌مانده به تغییر توازن قوا کمک کند.

در جریان مبارزه، ما هم به تهییج نیاز داریم و هم به تحلیل. اما تفکیک کارکرد این دو از هم باید واضح و صریح باشد. مشکل از جایی آغاز می‌شود که با اوج‌گیری اعتراضات، مرز میان این دو رنگ می‌بازد و حتی نیروهای سازمان‌یافته و حرفه‌ای به جای تحلیل، ناگهان در نقش شاعر و هنرمند و خطیب فرومی‌روند و به تبش درست در جایی که باید اتفاقاً تحلیل‌ها دقیق و واقع‌گرایانه باشد، به اسم «حفظ روحیه عمومی» شاهد صدور انواع و اقسام خطابه‌ها و بیانیه‌های تهییجی و بزرگنمایی‌شده‌ای هستیم که در لفاظی «تحلیل» ارائه می‌شوند.

نمونه‌ها فراوانند: در حالیکه در زمان اعتراضات، عمده قوای سرکوب را نیروی انتظامی (شامل یگان ویژه) و شبه نظامیان بسیج شکل می‌داده‌اند و بکارگیری سپاه و ارتش جز در مناطق مرزی کردستان و بلوچستان نادر بوده، مدام این تحلیل غلط داده می‌شد که حکومت با آخرین زور و توان خود وارد صحنه شده است و بنابراین نوعی حس پیروزی زودرس القا می‌شد؛ یا برای مثال بارها به صرف حمله به ساختمان فرمانداری و شهرداری، از «تسخیر» یا «سقوط» شهر به دست معترضان

صحبت می‌شد، در حالیکه تسخیر یا سقوط شهر اساساً به موقعیتی اطلاق می‌شود که توده مردم توانسته دستگاه سرکوب را وادار به تسلیم یا عقب‌نشینی و فرار کند، در زندان‌ها را بشکند و زندانیان را آزاد سازد، مهمترین مقامات حکومتی شهر را کت‌بسته بازداشت کند و امثالهم. وگرنه صرف اشغال موقت ساختمان فرمانداری یا حمله فیزیکی به شهرداری و نظایر این‌ها، علیرغم اهمیتش، به معنی تسخیر یک شهر نیست و نسبت به مرحله مبارزه ایجاد توهم می‌کند.

در نمونه مشابه دیگری، گاهی اعتراضات محله‌محور بیست یا سی نفره در یک خیابان به حساب یک «شهر» گذاشته و بی‌توجه به سبک و وزن اعتراضات، از مغالطه تعمیم دادن استفاده می‌شد. بالاتر هم گفتیم که چطور در روزهای افول جنبش رسانه‌های بزرگ با کولاژ کردن تصاویری از مبارزات مینیاتوری و بسته‌گریخته در یک روز، تصویری «کلی» ارائه می‌کردند که با واقعیت فاصله داشت، به طوریکه وقتی مخاطب از پای تلویزیون بلند می‌شد و به خیابان می‌رفت، ناخودآگاه این پرسش برایش ایجاد می‌شد که «پس چرا خبری نیست؟». همین تصاویر کولاژ شده مبنای خیلی از تحلیل‌ها قرار می‌گرفتند.

به همین ترتیب خاطرمان هست که بر مبنای تحلیل‌های اغراق‌آمیزی از همین دست بود که نسبت به بروز اعدام‌ها هم اظهار تردید می‌شد، با این ادعا که جمهوری اسلامی در موقعیتی نیست که جرأت اعدام داشته باشد و حکم اعدام صرفاً بلوف و تاکتیک ارباب است؛ درحالیکه دیدیم اعدام‌ها از قضا خیلی سریع‌تر از حد معمول رخ دادند.

قابل فهم است که در زمان اوج مبارزه، گرایش به تهییج عمومی هم اوج بگیرد. در آن لحظات اتفاقاً خود توده مردم در کف خیابان بهترین و خلاقانه‌ترین ابزارهای تهییج را به کار می‌بندند، از سرایش و آفرینش هنری تا رجزخوانی و شعارهای حماسی و تحقیر و درگیری با نیروهای سرکوب. پس جنبش در آن لحظات خاص، کم و کسری در حوزه تهییج ندارد. پاشنه آشیل اما متعلق به نیروهای سیاسی سازمان‌یافته‌ای است که در آن لحظات ناگهان تمام وظایف اصلی خود را به نفع وارد شدن به چنین حوزه‌ای فرعی کنار می‌گذارند.

۸- عدم تفکیک وزن پیشروها و دنباله‌روها

اکثریتی منفعل‌تر و محافظه‌کارتر هستند که در زمان بسیج عمومی نقش دنباله‌رو را ایفا می‌کنند و لایه‌هایی به لحاظ کمی در اقلیت هستند که جسورتر، مبتکرتر و رادیکال‌ترند و نقش پیشرو و صف‌شکن را ایفا می‌کنند. خیزش ۱۴۰۱ ماهیت مترقی‌اش را مدیون وزن و دخالت کیفی همین پیشروها بود (حتی شعار محوری و وجه تسمیه جنبش). در این جنبش اقلیتی پیشرو (از کردستان و بلوچستان تا آذربایجان و تهران) بودند که نسبت به تمام اشکال استبداد، مسائل زنان، ال‌جی‌بی‌تی، اقلیت‌های ملی و غیره حساس و آگاه بودند و موفق شدند با دخالتگری‌شان چهره‌ای مترقی به این جنبش ببخشند. با اینحال نباید به خطا رفت و این وزن کیفی را با وجه کمی‌اش خلط کرد و به عبارتی تمام سویه‌های مترقی و مثبت جنبش را به باورهای اکثریت جامعه تعمیم داد. در واقعیت، شکاف‌های انتیکی و ناسیونالیستی، باورهای مردسالارانه، هموفوبیا و باورهای مذهبی و غیره بخش غیرقابل‌انکاری از فرهنگ حاکم بر مردم جامعه ایران را شکل می‌دهند. چنانکه در طول این جنبش نیز مواردی دیدیم که چطور خطابه‌های غرای مادر یا پدری دادخواه آغشته به عرب‌ستیزی و باستان‌گرایی و هموفوبیا بودند. گرچه ما شعارهای مترقی این جنبش را به قدری برجسته می‌کنیم تا شعارهای ارتجاعی زن‌ستیزانه و نژادپرستانه و معلول‌ستیزانه را به انزوا بکشانیم، اما حداقل در سطح «تحلیلی» هم خام‌اندیشانه تصور نمی‌کنیم که چنین مسائلی دیگر در این جنبش حل و فصل شده‌اند و وجود خارجی ندارند! با اینحال سال ۱۴۰۱ بیش از هر زمان دیگری ثابت کرد که یک اقلیت پیشرو اگر حتی نیمه سازمان‌یافته هم باشد می‌تواند تأثیر کیفی جریان‌سازی بر تاریخ بگذارد.

۹- اثرات مخرب «جایگزین‌گرایی»

دخالت نیروهای چپ و تلاش برای سازماندهی و بسیج نیرو در درون جنبش کارگری وقتی به مانع و سد بزرگ استبداد برخورد می‌کند، بعضاً منجر به ایجاد یک دوجین تشکل کاغذی می‌شود که کارکردی جز صدور بیانییه‌ها و امضاها و مناسبتی ندارد. به عبارتی سال‌ها خفقان و استبداد منجر به ایجاد آفتی به نام «جایگزین‌گرایی» در جنبش کارگری ایران شده است؛ تشکل‌هایی که یا به اسم کارگران و به جای کارگران اما با عاملیت نیروهای سیاسی چپ ساخته می‌شوند و یا اگر هم بدواً با مشارکت تئی چند از کارگران یک مجموعه ساخته شوند (ولو حتی یک نفر!)، بقایشان را نه با فعالیت عملی بلکه با تنفس مصنوعی از سوی حامیان‌شان در نیروهای چپ تضمین می‌کنند. درست مشابه با آنچه در بخش ششم این مقاله درباره

شیوه‌های مرسوم ساخت «جبهه سیاسی» اشاره کردیم، در اینجا هم حکمفرماست. کم نبوده‌اند در طول این سال‌ها بیانیه‌های رادیکال و سرخ و مهیجی که «از زبان» و با امضای «کارگران» صادر شده‌اند، اما بدون کوچکترین اصطکاکی با خود آن کارگران. اگر نقش مخرب این شیوه از تشکل‌سازی‌های کاغذی فقط به مناسبت‌ها و فراخوان‌های اول ماه مه خلاصه می‌شد، باز هم جای شکر داشت؛ منتها چندی است که موضوع فراتر رفته و همزمان با خیزش‌های مردمی، شاهد بیانیه‌های این (نا)تشکل‌ها برای اعلام آغاز یا فراخوان «اعتصاب عمومی» به اسم کارگران هستیم که در طول اعتراضات ۱۴۰۱ هم به کرات خوراک رسانه‌های بزرگ فارسی زبان را برای تولید فیک‌نیوز فراهم می‌کردند (این آفت به خصوص در حوزه صنایع نفتی و پتروشیمی پررنگ‌تر بوده که پرداختن به آن مطلبی جداگانه می‌طلبد). در خلال اعتراضات سال گذشته، عارضه جایگزین‌گرایی در میان بخشی از اپوزیسیون چپ به طرز عجیبی در چفت و بست با عملیات روانی رسانه‌های راست قرار گرفت و در یک سمفونی غیرهارمونیک، به خلق یک «فراواقعیت» از موقعیت جنبش در آن مقطع و اعتصابات سراسری «تخیلی» منجر شد.

در میان مخالفان رضا پهلوی رسم است که برای افشاکردن رهبری خودخوانده او، در جدل از او می‌خواهند که یک روز فراخوان تجمع خیابانی دهد تا بر همگان مشخص شود که جایگاه واقعی او کجاست. در مورد این (نا)تشکل‌ها اما نیاز به جدل‌های فرضی هم نیست. سال از پس سال، فراخوان پشت فراخوان از زبان کارگران صادر می‌شود و اصولاً چون موضوع این فراخوان‌ها تبدیل به یک «بازی نانوشته» یا «فانتزی» در میان اپوزیسیون چپ شده، نه کسی وظیفه‌ای برای نقد بی‌رحمانه آن احساس می‌کند و نه صادرکنندگان مسئولیتی در قبال این فراخوان‌های پاسخ‌نگرفته. آنچه می‌ماند سردرگمی، بی‌اعتمادسازی و سرخوردگی بیشتر طبقه کارگر در برابر این سطح از شیادی است و بس.

۱۰- حباب شبکه‌های اجتماعی: هشتگیزه کردن مبارزه

بالاخر هم گفتیم که شبکه‌های اجتماعی مؤلفه‌ای هستند که نه می‌توان در امر سازماندهی نادیده‌شان گرفت و نه در امر تبلیغ و ترویج. با اینحال شبکه اجتماعی، حکم تیغ دولبه را دارد. چرا که با حضور متورم ارتش‌های سایبری و حساب‌های پوششی و پخش گسترده داده‌های غلط (میس‌اینفورمیشن و دیس‌اینفورمیشن) خودش می‌تواند بدل به مانعی در راه مبارزه شود. اما چالش فقط بر سر جهت‌دادن به فضای شبکه‌های اجتماعی نیست، بلکه گیر کردن در دام حباب شبکه‌های اجتماعی (حتی درون حلقه‌های مترقی) هم است که خود سرابی از مبارزه می‌سازد؛ به طوری که هشتگ زدن و بازنشر اخبار بدل می‌شود به مفری برای رفع عذاب وجدان ناشی از انفعال. به علاوه کمپین‌ها و تبلیغاتی که بنا به ماهیت باید در خیابان و محل کار و مدرسه و دانشگاه با درگیر کردن لایه‌های اجتماعی مختلف شکل بگیرند، درون شبکه‌های اجتماعی و در حلقه همفکران باقی می‌مانند و توهم اثرگذاری ایجاد می‌کنند. یکی از اثرات این حباب، تعمیم دادن دنیای محدود و محصور و دست‌چین‌شد؛ ما در شبکه‌های اجتماعی به دنیای بزرگتر پیرامون مان است و این تصور کاذب که لابد هرآنچه در فضای مجازی می‌گذرد انعکاسی است از مسائل و دغدغه‌های واقعی جامعه. درحالی که با فیلترینگ اینستاگرام (علاوه بر توئیتر و تلگرام) و از کار انداختن فیلترشکن‌های امن، سطح حضور بخش‌های زیادی از جامعه در این شبکه‌ها کاهش یافته است که خود شکاف بیشتر میان این حباب‌ها با جامعه را در پی دارد.

جمع‌بندی:

خیزش‌های سراسری سال‌های اخیر هر بار با یک جرعه شعله گرفته‌اند و فوراً به شعار مرگ بر جمهوری اسلامی رسیده‌اند: یکبار با جرعه گرانی بنزین، یکبار حذف یارانه نان، یکبار بحران زیست‌محیطی و کم آبی و حالا اخیرترین آن، حجاب اجباری. این خیزش‌ها علیرغم شباهت‌ها اما تفاوت‌های غیرقابل انکاری هم از منظر لایه‌های درگیر اعتراضات با یکدیگر داشته‌اند؛ از دهقانان عرب و لر در قیام تشنگان تا انفجار خشم کارگران و بیکاران حاشیه‌نشین در آبان ۹۸ و مثلث همبستگی کردستان و بلوچستان و کلانشهرهای ایران در جنبش ژینا. سریال خیزش‌های سراسری این چندساله نشان داده است که مسأله انقلاب، مسأله اکثریت است؛ اگر جنبش ژینا قدرت خود را تا حد زیادی مرهون پیوند دادن مسأله زن با مسأله ستم ملی بود، موفقیت خیزش توده‌ای بعدی در آن است که برنامه و شعارهایش تمامی این افشار ستم‌دیده (با مطالبات متنوع‌شان) را به حرکت آورد، بطوریکه شکست و پیروزی آن را از آن خود بدانند. از این منظر جنبش «زن زندگی آزادی» چالش‌ها و موانع درونی هم داشت که جلوی ارتقای اینستاگرام بودند. موانعی که شناسایی و به رسمیت شناختن‌شان برای آنست که در آینده مغلوب مسیرهای از پیش رفته نشویم.

[1] به این دلیل که این موقعیت سنی و مادی و به تبعش ذهنی، آنان را از موقعیت یک کارگر روزمرد متمایز می‌کند. بسیاری از آنان یا به سن بلوغ رسمی نرسیده‌اند یا اگر هم رسیده‌اند در ابتدای جوانی‌اند و هنوز مسئولیت تأمین اصلی معیشت‌شان (یعنی مسکن و خوراک) بر دوش خانواده است. پس در این برهه کوتاه تا پیش از فرستاده شدن‌شان به میادین بیگاری و استثمار، بیشترین تحرک و اعتراض در هر حوزه‌ای را از خود نشان می‌دهند. تحرکی که هم برآمده از رادیکالیسم ناشی از موقعیت طبقاتی‌شان است و هم در عین حال برآمده از فرصت کوتاهی که هنوز استثمار و از خودبیگانگی، اراده به ایجاد تغییر را در آن‌ها خرد نکرده. به طور خلاصه بودن زیر چتر مالی خانواده، به آنان آزادی عملی می‌دهد که کارگر روزمزد فاقد آن است.

[2] در اینجا «دیگری» می‌تواند در اشاره به یک فرد یا قشر «دیگر» باشد یا در اشاره به مطالبه‌ای «دیگر» از بین انبوه مطالبات خود گوینده.

[3] یک دوگانه‌سازی اشتباه از مسأله «رفرم» و «انقلاب» در میان برخی فعالان (چپ‌گرا) رایج است که تصور می‌کنند رفرم (یا کسب مطالبات مشخص) در ضدیت با ایده انقلاب قرار دارد. درحالی‌که انقلابیون همیشه مدافعان سرسخت رفرم هم هستند؛ اما رفرم‌های «انقلابی». یعنی رفرم‌هایی که نظم موجود را به چالش بکشند، به شکل رادیکال و با اقدام مستقیم از پایین کسب شوند و بدین ترتیب به ارتقای مبارزه کلی انقلابی بیانجامند (نمونه‌های این نوع رفرم را که اغلب بر سر «مطالبات مشخص» شکل می‌گیرند در اعتصابات کارگری شاهدیم). بنابراین «مطالبه‌محور» بودن یک اعتراض به خودی خود امر مذمومی نیست، اگر افق آن مطالبه، ماهیتی انتقالی و رادیکال داشته باشد و مبارزه برای کسبش هم به روش تهاجمی و از مجرای سازماندهی از پایین رخ دهد. در عوض تعبیر غیرانقلابی (رفرمیستی) از رفرم (یا مبارزه مطالبه‌محور) چنان است که اولاً ماهیت مطالبات را به چهارچوب و خطوط قرمز قانون محدود می‌کند و سپس کسب آن‌ها را هم از مسیرهای نامستقل و انفعالی مانند تمنا و طومارنویسی و لابی‌گری با جناح‌های قدرت پیش می‌برد.

[4] با آنکه تا هفته‌ها خشونت پلیس (در مناطقی به جز کردستان و بلوچستان) قابل مقایسه با آبان ۹۸ نبود.

[5] برای نمونه بهمن‌ماه ۱۴۰۱ برای تعدادی از کارگران سیمان شمال فقط به «جرم» چند استوری اینستاگرامی در همدلی با اعتراضات «زن، زندگی، آزادی» پرونده قضایی تشکیل شد.

[6] به عبارتی به حل شدن نیروی خودمان در دشمن بزرگ‌ترمان منجر می‌شود.

[7] چنین حکمی حتی در یک حزب و سازمان سیاسی با اساسنامه و اصول مشخص و واحد هم ممکن و مطلوب نیست، چه برسد به یک جبهه سیاسی.